



آموزش فلسفه به واقع بهترین زمین چگونه خواندن فلسفه نیز هست. آموزگار فلسفه ای که بخواهد آرای یک فیلسوف را آموزش دهد، در واقع باید چگونگی خواندن فلسفه را آموخت. دهد، کتاب «چگونه باید که بخوانیم» نوشته مارک راتل در آمدی خوب و مفید برای ورود به آموزش جهان اندیشگی فلسفه هایدگر است. این کتاب را مهدی نصر ترجمه و نشر رخداد منتشر کرده است.

پرونده

قوام بخش نهادهای آموزش فلسفه در یک جامعه، تفکر و حیات فلسفی است

فکر کردن چگونه و چرا؟

دکتر بیژن عبدالکریمی

ساحت تفکر و اندیشه در هر جامعه‌ای جایگاه و منزلت خاص خود را دارد؛ جایگاهی که سنت تفکر و فرهنگ آن جامعه زمینه ساز شکل گیری آن و متفکران و فلاسفه و اراتان و متولیان آن به شمار می‌روند. اما این ساحت نیز همچون همه حوزه‌های فکری بشری نیازمند مراقبت و پرورش است؛ به طوری که اگر نتوان حیات فکری و فلسفی یک جامعه را در پر تو خود تفکر و فلسفه بازآندیشی و بازسازی کرد، آنگاه نمی‌توان استمرار تفکر و گسترش فلسفه‌ورزی را از آن جامعه انتظار داشت. متن حاضر تلاش می‌کند با طرح بسترها و شرایط تفکر در ایران امروز، آسیب‌شناسی این فضا را در پر تو شرایط و لوازم ضروری خودآندیشه و فلسفه‌ممکن سازد.

وقتی از آموزش فلسفه سخن گفته می‌شود ذهن معمولاً متوجه نهادهای مؤسسات و فعالیت‌هایی می‌شود که عهده‌دار امر تعلیم فلسفه در یک جامعه هستند، مثل مدارس، دانشگاه‌ها، حوزه‌ها، مؤسسات پژوهشی فلسفی، انجمن‌های فلسفی، نشریات و تألیفات فلسفی یا تر جمه متون فلسفی و ... آنگاه آسیب‌شناسی آموزش فلسفه معطوف به این نهادها، مؤسسات و فعالیت‌ها و نقد، بررسی و ارزیابی آنها می‌شود که به نوبه خود امری است لایم، ضروری و معتنم. لیکن این نوشته بر آن است تا موجبات سوگردانی نگاه و ذهن خواننده علاقه‌مند و دل‌نگران فلسفه و آموزش فلسفه را به حوزه و قلمرو دیگری فراهم سازد؛ قلمرویی که می‌توان آن را «ساحت خود تفکر و فلسفه» و به منزله روح و قلب تپنده نه تنها جسد و پیکر نهادها و مؤسسات آموزش فلسفه بلکه اساسا همه نهادهای سیاسی، اجتماعی و حتی همه پیکره فرهنگ یک جامعه دانست.

آنچه قوام‌بخش نهادهای آموزش فلسفه در یک جامعه است خود تفکر و حیات فلسفی در آن جامعه است لذا آسیب‌شناسی این نهادها بدون عطف نظر به موانع خود تفکر و حیات فلسفی در یک جامعه نمی‌تواند امری چندان جدی و منجر ثمر تلقی شود. اگر کسی در اصل این ادعا، یعنی تمییز «ساحت تفکر و فلسفه» از حوزه نهادها و مؤسسات رسمی آموزش فلسفه تردید کرده، آن دو را یکی بداند، آنگاه در پاسخ به سهولت می‌توان نشان داد که چگونه این دو حوزه از اوصاف متفاوتی بر خوردار بوده، از احکام متفاوتی تبعیت می‌کنند، به اعتباری می‌توان ساحت تفکر و فلسفه را متعلق به حوزه نفوذ و حوزه آموزش فلسفه یا متعلق به حوزه رسمیت دانست. بنیاد ارزش‌ها، سلسله‌مراتب و معیارها در هر یک از این دو حوزه با دیگری بسیار متفاوت است. برای

مثال، سلسه‌مراتب و تقسیم‌بندی استادان دانشگاه به مربی، استادیار، دانشیار و استاد که در حوزه نهادهای آموزشی، از جمله آموزش فلسفه، رایج است سلسله‌مراتبی نیست که در ساحت فلسفه و تفکر به منظور مرتب‌شناسی و منزلت‌شناسی فیلسوفان و متفکران به کار می‌رود. شاید برای ما باورگر دش سخت باشد که وقتی هیأت ممیزی دانشگاه فرایبورگ تقاضای مرزین‌هایگر را برای پیوستن به آن دانشگاه مورد بررسی قرار داد، وی را برای احراز هیچ کرسی دانشگاهی لایق ندانست و اگر حمایت‌های بعدی هوسرل نبود شاید هایدگر هیچ‌گاه نمی‌توانست به منزله یک استاد در دانشگاه فرایبورگ مشغول به تدریس شود. اما این امر و نقضات هیأت ممیزی دانشگاه فرایبورگ به هیچ‌وجه از شأن و منزلت هایدگر در تاریخ فلسفه نمی‌کاهد. تبعید ملاحصرادر زمان حیاتش و اثرگذاری وی در تاریخ حیات فکری ما و بزرگداشت کنونی او مثال دیگری است که به خوبی تفاوت‌ها و تعارض‌های دو حوزه نفوذ و رسمیت را نشان می‌دهد. تبعید ملاحصرا امری است که در حوزه رسمیت و در قلمرو انوریته‌های مذهبی و سیاسی صورت گرفت لیکن مقام والا و اثرگذاری تاریخی او به حوزه نفوذ فرهنگ و ساحت تفکر مربوط می‌شود. حوزه رسمیت مملو از قدرت‌ها و انوریته‌های سیاسی، اجتماعی، مذهبی، فکری و اقتصادی است؛ انوریته‌هایی که هر یک در قلمرو خویش به ابغای نقشی می‌پردازند اما حوزه نفوذ، ساحت عشق و آزادی است و انوریته‌های مذکور هیچ یک نقشی در این قلمرو نمی‌توانند بازی کنند. تأثیرگذاری و آموزش حقیقی و غیررسمی تفکر و فلسفه را در همین حوزه نفوذ، یعنی حوزه معنوی و روح فرهنگ و ساحت تفکر باید جست‌وجو کرد و نه در قلمرو نهادها و مؤسسات آموزش رسمی کشور. کم‌کم، لذا تا ما نتوانیم به بازآندیشی و بازسازی حیات فکری و فلسفی

خویش در ساحت خود تفکر و فلسفه بپردازیم، بحث از آسیب‌شناسی آموزش فلسفه در نهادهای رسمی کشور ره به جایی نمی‌برد، به تعبیر دیگر، اگرچه نه همه سخن، لیکن جوهره آسیب‌شناسی آموزش فلسفه در یک دیار چیزی جز آسیب‌شناسی خود تفکر و فلسفه نمی‌تواند باشد.

آموزش فلسفه مبتنی بر دفاع از شأن و منزلت فلسفه است و دفاع از ارج و مقام فلسفه به معنای نشان دادن ضرورت و جرایبی آن است. همان‌گونه که لئو اشتراوس به درستی متذکر می‌شود، نمی‌توان قومی را به فلسفه و آموزش آن فراخواند مگر آنکه پیشاپیش به این پرسش پاسخ دهیم: چرا فلسفه؟

فیلسوف یا جامعه فلسفی نمی‌تواند در میان یک قوم مخاطبی بیابد یا با مخاطبان خود ارتباطی برقرار کند مگر آنکه پیشاپیش به آن قوم نشان دهد، فلسفه چه می‌کند و به چه کار می‌آید. صرف نظر از اینکه پاسخ فیلسوف یا جامعه فلسفی به پرسش «چرا فلسفه؟» چه باشد، به هر تقدیر، این پاسخ باید برای قوم و مخاطب امری ملموس، قابل فهم و در حیات و زندگی مدینه امری محقق باشد.

اگر می‌پذیریم معیشت در معنایی کلی حیات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و اخلاقی یک قوم قائم به حیات فکری، عقلانی و معنوی آن است، پس آشننگی‌ها، پریشانی‌ها و افکار گسیختگی‌ها در دیار ما نشانگر ویرانی خانه خرد و بی‌سروسامانی حیات فکری، عقلانی و معنوی ماست و اگر می‌پذیریم فلسفه و تفکر عهده‌دار قوام‌بخشی و سامان‌دهی به حیات فکری، عقلانی و معنوی قوم است، در این صورت چه کسانی جز روشنفکران، اندیشمندان و جامعه فلسفی دیارمان را می‌توان مسئول بی‌سروسامانی و ویرانی خانه خرد قوم‌مان دانست؟

بر جامعه فلسفی ایران است که در پذیرش مسؤولیت و رسالتی که تفکر و فلسفه بر عهده آن می‌گذارد جدیت و عزیمت بیشتری از خود نشان دهد. تقلیل تفکر و فلسفه به یک رشته آکادمیک و دانشگاهی صرف، فارغ از تقدیر و آینده قوم و بی‌تفاوت نسبت به مسؤولیت‌های اخلاقی جامعه فلسفی از مهم‌ترین آسیب‌ها و خطراتی است که تفکر و حیات فلسفی را در دیار ما تهدید می‌کند.



دعوت به اندیشیدن به حیات قوم و فراخوانی به برعهده گرفتن مسؤولیت‌های اخلاقی جامعه فلسفی نسبت به سرنوشت و آینده مدینه، می‌تواند تحت لوای نوعی سیاست‌زدگی، ایدئولوژی‌اندیشی و تقلیل شأن و منزلت تفکر و فلسفه، مورد نفی و انکار قرار گیرد. لیکن سخن بر سر دفاع از سیاست و سیاست‌زدگی یا تقلیل تفکر تا سرحد ایدئولوژی یا ایدئولوژی‌اندیشی نیست و فراخوانی جامعه فلسفی ایران به اندیشیدن عمیق‌تر و جدی‌تر به حیات و سرنوشت قوم را در اینجا باید نه حاصل نوعی رمانتیسم و نه ناشی از نوعی آرمان‌خواهی سوسیالیستی قرن نوزدهمی دانست بلکه سخن بر سر آن است که:

الف) انسان موجودی معنایاب و متعاقبم است و حیات آدمی بدون معنا قوام نمی‌پذیرد. اما معنایابی و متعاقبمی آدمی به این مفهوم نیست که انسان خود، معنا یا بنیاد معنا یا جاعل معناست. معنا در فرد ظهور می‌یابد اما از این حقیقت به هیچ‌وجه نمی‌توان نتیجه گرفت که فردیت، بنیاد و جاعل معناست یا در فردیت معنایی وجود دارد. در قوم و حیات جمعی -از آن حیث که امری جمعی است- هم معنا ظهور ندارد، لیکن اندیشیدن به حیات جمعی می‌تواند تمرینی برای گذر از فردیت برای دستیابی به معنا باشد، مشروط بر اینکه به گمگشتگی و مستحیل شدن در جمع منتهی نشود. فردیت‌گرایی یا اندوید و ایسم جدید دیوار به دیوار بی‌معنایی و تنهیلیسم است، چراکه فردیت‌گرایی جدید، گذر از خویشن برای نیل به معنا را در نمی‌یابد. تنهیلیسم در دیار ما هم خانه کرده است. فردیت‌گرایی و عقابیت‌طلبی بورژواشنانه، اکثریت قریب به اتفاق جامعه انسانی کنونی را فرا گرفته است. متأسفانه جامعه فلسفی ما هم از این بیماری مهلک مصون بوده و نیست. در بسیاری از مواقع تقلیل فلسفه به یک رشته آکادمیک صرف و حتی گاه ظهور گرایش‌های صوفیانه در میان اعضای جامعه فلسفی ایران، نقاب است بر فردیت‌گرایی و عقابیت‌پرستی بورژواشنانه.

ب) فلسفه و تفکر، بالذات امری سیاسی است. آری، متعلق اصلی فلسفه و تفکر عبارت است از وجود فی‌نفسه و وظیفه اصلی فلسفه چیزی نیست جز فهم وجود و احکام و عوارض ذاتی آن. لیکن فهم وجود در صرف پیرای از احکام و گزاره‌ها و بحث از مقولات و امور عامه مطابق با سنت مابعدالطبیعی یا مابعدالطبیعه سنتی خلاصه نمی‌شود.



ناهل نورپور در زمره فیلسوفان تحلیل‌متاخر است که آثار بسیاری در باب فلسفه و فلسفه زندگی نوشته‌اند. وی یکی از منتقدان سرسخت فلسفه فارابی و مدافع آسان‌پسندی و خوش‌خوانی متون فلسفی است. او فیلسوف فارابی جدید را به دلیل دشواری‌نویسی و مطلق‌گویی‌اش متهم کرده‌است. کتاب «الفای فلسفه» به قلم وی یکی از بهترین مدل‌ها برای ورود به اندیشه اوست. این کتاب را سمعود علیا برحه و نشر قلمیوسی منتشر کرده‌است.



فهم وجود به معنای کشف و دریافت امکانی از امکانات وجود و لذا بی‌ریزی بنیان و جمل و خلق عالمی است که تقدیر آدمی و مدنیت، فرهنگ و تمدن او در این عالم رقم می‌خورد.

رسالت تفکر و فلسفه-رسالتی که خود ذات تفکر و فلسفه بر عهده آن می‌نهد- عبارت است از فهم و کشف امکانات متعددی که فراروی آدمی قرار دارد و خود همین امر بالذات به معنای به چالش خواندن همه قدرت‌ها و انوریته‌هایی است که امکانات موجود را یگانه‌ترین و نهایی‌ترین امکاناتی تلقی می‌کنند. یا می‌کوشند چنین وانمود کنند که فراروی قوم یا حتی بشریت وجود دارد.

به این اعتبار، رسالت تفکر و فلسفه عبارت است از دفاع از آزادی و پاسداری از حریم‌شان و مقام آدمیت آدمی. انسان موجودی خود-برپا یعنی قوام‌بخش نحوه هستنی خویش و یگانه موجودی است که امکانات، یعنی انحاء تحقق هستنی گوناگونی در برابر او گنوده است. رسالت فیلسوف و متفکر، فهم و کشف این امکانات و نشان دادن آنها، لذا دفاع از حریم آزادی و شأن و مقام انسان است؛ حریم و شأنی که امروزه در زمان ما به شدت به خطر افتاده و همین خطر، رسالت تفکر و فلسفه را در زمانه ما خطیرتر می‌سازد.

کشف امکانات تازه بدون باری و مدد سنت امکان‌پذیر نیست. اساساً آدمی موجودی نیست که از صفر آغاز شود. نحوه هستنی او عین واقع‌شدگی درون امکاناتی است که وی را احاطه کرده، نحوه هستنی او را سمت و سو می‌بخشد. آدمی حلقه آغازین نبوده بلکه حلقه‌ای در میان زنجیره‌هایی است که حلقات آن پیش از او وجود داشته و بعد از او وجود خواهند داشت.

ماهیت تفکر و فلسفه از همین نحوه هستنی آدمی برمی‌خیزد. تفکر و فلسفه همواره درون یک سنت و تاریخ امکان‌پذیر است. تفکر اصیل محض، وجود ندارد و تفکر متفکر همواره در سایه تفکر متفکران پیشین، یعنی درون یک سنت، قوام می‌پذیرد اما در عین حال، اصالت تفکر در فراروی از همین سنت نهفته است. تفکر بدون مدد فرهنگ و سنت امکان‌پذیر نیست اما ماهیت و اصالت تفکر عبارت است از همین فراروی از هیچ‌گاه نتوانسته و نخواهد توانست از وصف متفاوتی یکی بودن میرا باشد، لیکن در اینجا خود را از فرهنگ اخذ می‌کند لیکن ماهیتا ضد فرهنگ است. سخن نتیجه را به یاد آوریم که گفت: «تفکر سخن نایه‌هنگام است.» این سخن بدین معناست که تفکر

پورش بر فرهنگ است. سنت و فرهنگ بسیار عزیز و متنعم است تا آنجا که متعلق تفکر واقع می‌شود اما آنجا که جانشین خود تفکر می‌شود، یعنی امکانات موجود تاریخی را به منزله یگانه‌ترین و نهایی‌ترین امکانات فراروی آدمی جلوه می‌دهد، موجبات مرگ تفکر و آزادی و لذا مرگ انسان را فراهم می‌سازد. تفکر و فلسفه عبور از افق‌هایی است که فرهنگ و سنت به منزله نهایی‌ترین و یگانه‌ترین امکانات آدمی می‌نمایاند و این عبور، امر بسیار دشواری است که عزیمت غلطی را می‌طلبد.

جامعه فلسفی ایران، در زمان ما، بیش از اندازه اسیر سنت و فرهنگ تاریخی خویش است و برای گذر و فراروی از این محدوده‌های تاریخی نیازمند عزیمتی است که به نحوی اساسی فاقد آن است.

بارها شنیده و می‌شنویم که از «امتناع تفکر در ایران» سخن گفته می‌شود. این سخن را چگونه می‌توان فهمید و چگونه باید ارزیابی کرد؟ اگر مراد از تعبیر «امتناع تفکر در ایران» معنا و مفهومی قومی، نژادی یا جغرافیایی باشد، به این معنا که ایرانیان، از آن حیث که ایرانی‌ها در این بخش از جغرافیا هستند، ذاتاً فاقد توانایی قدرت تفکر عقلانی و فلسفی هستند، سخنی باوه و از سوی دیگر در تعارض آشکار با واقعیت تاریخی حیات فکری و عقلانی این قوم است لیکن «امتناع تفکر در ایران» را در معنا و مفهوم دیگری هم می‌توان فهم کرد و آن اینکه در فرهنگ و پارادایم کنونی حاکم بر حیات اجتماعی و تاریخی ما تفکر عقلانی و فلسفی در عمیق‌ترین و اصیل‌ترین معنای کلمه، یعنی پریشی از مفروضات، اصول اولیه و مفاهیم بنیادین فرهنگ و سنت، متنوع و مفهوم دیگری هم می‌توان گفتن از «امتناع تفکر در ایران» حامل دعوتی جدی برای اندیشیدن به پارادایمی است که در آن به سر می‌بریم.

اگر مهم‌ترین شاخصه سنت و پارادایم فرهنگی خود را وصف تنولوژیک آن بدانیم، «امتناع تفکر در ایران» به معنای امتناع تفکر فلسفی در یک پارادایم تنولوژیک است. فهم وصف تنولوژیک سنت و تاریخ تفکر ما، مهم‌ترین آسیب‌شناسی این سنت است. درست است که متناظریک هیچ‌گاه از وصف تنولوژیک نبوده است و تنولوژی هم هیچ‌گاه نتوانسته و نخواهد توانست از وصف متناظریکی بودن میرا باشد، لیکن در اینجا سخن از قلیه رویکرد تنولوژیک در برهافت فلسفی است.

شاید نیازی به توضیح نباشد که در اینجا سخن از تنولوژی است و نه دین و مرام من از

تنولوژی نه از تباط با امر قدسی یا تلاش برای تفکر در آن، بلکه نظامی از مفروضات نامنتخح پیشین در حول و حوش امر قدسی است. در رویکرد تنولوژیک حفظ و دفاع از این نظام و مفروضات پیشین، اصل و محور تفکر است و این درست نقطه مقابل تفکر فلسفی است که خود را متعهد نه به پارهای از نظام‌ها یا مفروضات پیشین بلکه به آن حقیقتی می‌داند که خود را بر تفکر عرضه و آشکار می‌کند. بدین ترتیب، تنولوژی، برخلاف ظاهر و مدعیاتش رویگردی خودنمایی است و درست در نقطه مقابل تفکر فلسفی قرار می‌گیرد که بنیاد را امری استعلایی و فراتاریخی می‌داند که فراسوی هر گونه نظام و مفروضات پیشین و خودساخته تاریخی ما قرار دارد.

با توجه به شرایط تاریخی کنونی ما «تخریب تنولوژی» یکی از مهم‌ترین وظایف و رسالت‌هایی است که تفکر و فلسفه بر دوش جامعه فلسفی ایران می‌نهد لیکن این جامعه، به دلیل اسارت بیش از اندازه در سنت تاریخی خویش، نه تنها ضعیف‌تر از آن است که بتواند از انجام این رسالت‌ها برآید بلکه به نظر می‌رسد که در بیشتر مواقع در جهت معکوس طی طریق می‌کند. عدم مرزبندی واضح و روشن میان تفکر فلسفی و رویکرد تنولوژیک و حضور مفروضات پیشین تنولوژیک در تفکر و آثار بسیاری از استادان فلسفه مشاهده می‌شود. رویش قارچ‌گونه نهادها و مؤسساتی که مدعی عمده‌داری حیات فلسفی در جامعه ما هستند گواه صادقی بر ادعای این نوشته مبنی بر سیر معکوس جامعه فلسفی ایران است.

نیازمند یک «تغییر پارادایم آگاهانه» هستیم لیکن جامعه فلسفی ما همچون دیگر بخش‌های جامعه، ناتوان از اجابت این نیاز است.

جامعه ما در یک مرحله گذار جدی تاریخی است. چه خواهیم، چه نخواهیم، پارادایم فرهنگی و تاریخی سنت تفکر ما در حال تغییر است. مفروضات پیشین به چالش خوانده شده‌اند نظام‌های وجودشناختی ما در هم شکست‌خورد. در یک کلمه عالمیت عالم ما و سنت نظری و فکری ما به پایان رسیده است. ما تغییر کرده و می‌کنیم. جامعه ما نیازمند ایده‌های روشنایی‌بخش است و جامعه فلسفی ما، درست همچون دیگر ارگان و بخش‌های کشورمان، فاقد توانایی برای یافت و پردازش این ایده‌های روشنایی‌بخش است.

تا ما نتوانیم به بازاندیشی و بازسازی حیات فکری خویش در ساحت خود تفکر بپردازیم، بحث از آسیب‌شناسی آموزش فلسفه در نهادهای رسمی کشور ره به جایی نمی‌برد. به تعبیر دیگر، جوهره آسیب‌شناسی آموزش فلسفه در یک دیار چیزی جز آسیب‌شناسی خود تفکر و فلسفه نمی‌تواند باشد

ما نیازمند تأسیس یک سنت تازه در نظر و تفکر خویشیم. این امر مستلزم دستیابی به یک اوتنولوژی و وجودشناسی تازه است که مفروضات اوتنولوژیک پیشین را به چالش می‌گیرد. بی‌ریزی میانی وجودشناختی جدید و تأسیس یک سنت، امری متفکرانه در عمیق‌ترین و ریشه‌ترین معنای کلمه و نیازمند عزیمتی عظیم است. اما بخش اعظم جامعه فلسفی ایران به تبعیت از جو عمومی جامعه، با هنوز در بستر گرم و نرم باورهای تنولوژیک و ایدئولوژیک خویش آرمیده است که از فهم این نیاز ناتوان است یا آن چنان اسیر امواج دریای خروشان تغییر و تحول شده است که قدرت تفکر بسامان را از کف داده است.

لیکن تأسیس یک سنت تازه به معنای نادیده انگاشتن و پشت پا زدن به سنت پیشین نبوده و نیست بلکه به معنای رجوع مجدد و التفاتی مضاعف به آن است. سنت نظری پیشین ما می‌تواند ره آموز و ره‌گشا باشد لیکن با آنچه فلسفه اسلامی یا عرفان اسلامی نامیده می‌شود در دیار ما هیچ اتفاقی روی نمی‌دهد و نخواهد داد، زیرا این سنت نظری امروز برای ما چیزی جز مجموعه‌ای از الفاظ و اصطلاحات مرده و بی‌روح نیست. این سنت، در زمان ما ناتوان‌تر از آن است که گشایشی در حیات و تاریخ ما بیافریند.

آنچه امروز در سرزمین ما تحت عنوان فلسفه، کلام یا عرفان اسلامی تدریس می‌شود صرف تقلید و تکرار بیان گذشتگان یا حاشیه‌نویسی بر متون آنان است و ضربان نبض زمان در آن احساس نمی‌شود. ما هنوز ناتوان‌تر از آنیم که بتوانیم با این سینما، قرآنی، سپهروردی، ابن عربی، مولانا و ملاصدرا دیالوگی برقرار کنیم. ما، هم قدرت گفتن و هم توانایی شنیدن خویش را از دست داده‌ایم. سنت نظری ما دیگر در مدار تفکر جهانی قرار ندارد و ما هنوز فاقد هانری کرین دیا، خویشیم تا بتواند سنت نظری و معنوی ما را به گونه‌ای به سخن آورد که بیامی برای زمان و عصر حاضر داشته باشد و به فرض نداشتن حد که چگونه عالم ملکوت و عالم خیال در فلسفه سپهروردی و فلسفه اشراق می‌تواند راهی برای نجات بشر امروز بوده و به کمک آن می‌توان بر گسیختگی معرفت‌شناختی و وجودشناختی دوران معاصر غلبه کرد و راه نجاتی برای فرهنگ، تمدن و آسان معاصر نشان داد.

دیالوگ با سنت اما نه اسارت در آن، بخش دیگری از رسالت فراموش‌شده‌ای است که فلسفه و تفکر بر عهده جامعه فلسفی ایران می‌نهد. لیکن این جامعه هنوز با انجام آن بسیار فاصله دارد.